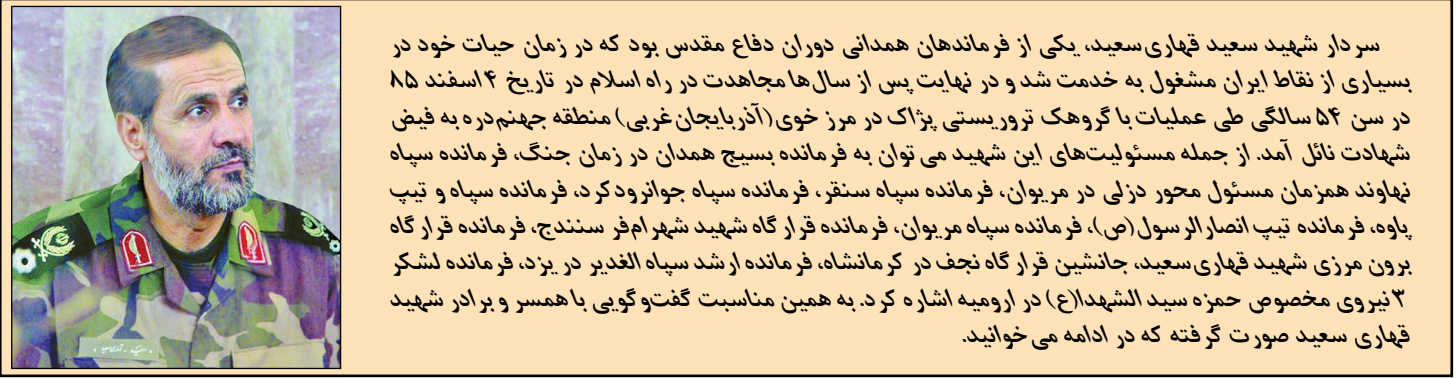




سردار شهید سعید قهاری سعید، یکی از فرماندهان همدانی دوران دفاع مقدس بود که در زمان حیات خود در بسیاری از نقاط ایران مشغول به خدمت شد و در نهایت پس از سال‌ها مجاهدت در راه اسلام در تاریخ ۴ اسفند ۸۵ در سن ۵۴ سالگی طی عملیات با گروهک ترور یستی پژاک در مرز خوی (آذربایجان غربی) منطقه جهنم‌دره به فیض شهادت نائل آمد. از جمله مسئولیت‌های این شهید می‌توان به فرمانده بسیج همدان در زمان جنگ، فرمانده سپاه

نهباند همزمان مسئول مجور ذری در مریوان، فرمانده سپاه سنقر، فرمانده سپاه جوارنو در کر، فرمانده سپاه و تپ

پاوله، فرمانده تیپ انصارال‌اسول (ص)، فرمانده سپاه مریوان، فرمانده قرار گاه شهید شهرام‌فر سسندج، فرمانده قرار گاه برون مرزی شهید قهاری سعید، جانشین قرار گاه نجف در کرمانشاه، فرمانده ارشد سپاه الغدیر در بزد، فرمانده لشکر

۳ نیروی مخصوص حمزه سیدالشهدا(ع) در ارومیه اشاره کرد. به همین مناسبت گفت‌وگویی با همسر و برادر شهید

قهاری سعید صورت گرفته که در ادامه می‌خوانید.

به آرزویش رسید

فرحناز رسولی در این گفت‌وگو بیان داشت: از ابعاد شخصیتی شهید قهاری‌سعید همین بس که او فردی مومن، آرام و صبور بود و همه این ویژگی‌ها سبب شد تا در میدان رزم همیشه به عنوان سرداری شجاع و دلیر حاضر باشد. همواره معتقد بود جنگ با دشمن همچنان ادامه دارد لذا همیشه در صحنه حاضر و آماده نبرد بود.

وی با بیان اینکه شهید قهاری‌سعید تا لحظه شهادت با ضد انقلاب جنگید، عنوان کرد: با تمام مشکلات و سختی‌های کار، زمانی که به منزل می‌آمد حقیقتاً شخصی صبور و آرام بود و به معنای واقعی تمام خستگی‌هایش را پشت درب منزل جا می‌گذاشت و در برخورد با خانواده تنها چیزی که به زبان نمی‌آورد خستگی بود.



به مناسبت سالگرد شهادت سردار سعید قهاری‌سعید

شکارچی تروریست‌های غرب

خبرنگار کیهان در همدان: سیده لایلا آقامیری

وی شهیدان را حاضر و ناظر بر اعمال دانست و گفت: معتقدم شهدا طبق آیه قرآن زنداند و نزد خدای خویش روزی می‌خورند و من نیز در زندگی‌ام حضور همسر را پس از شهادتش حس می‌کنم. به طور مثال زمانی به اتفاق فرزندنام تصمیم گرفتم که به سوریه سفر کنیم، حاجی شب قبل از سفر به خواب دخترم آمد و به او گفت که من هم در این سفر همراه شما هستم و با هم به این سفر می‌رویم.

رسولی با اشاره به اخلاص شهید قهاری‌سعید، خاطرنشان کرد: از تظاهر و ریا بیزار بود و آنچه در قلبش بود به زبان می‌آورد و ترسی غیر از خدا در دل نداشت و با همین قلب پاک با خدای خود معامله کرد و در آخر هم مرد خود را گرفت و به آزوی دیرینه‌اش رسید. همسر شهید قهاری‌سعید به ذکر یک خاطره پرداخت و گفت: بعضی اوقات به من می‌گفت من نمی‌دانم چه گره‌ای در کارم هست که تا الان شهید نشدم در حالی که خدمتم رو به پایان است و این را با حسرت بیان می‌کرد و من هم باور شده بود که سرانجام حاجی خدایی می‌شود.

وی ابراز داشت: شهید قهاری‌سعید بارها و بارها با جان خود امتحان شده بود و ایایی از دادن جان خود در راه اسلام و انقلاب نداشت. دوستان حاجی نقل می‌کنند که شهید قهاری‌سعید قبل از شهادت در منطقه کوهستانی با آب یخ وضو گرفت و با این وضو دو رکعت نماز خواند، بعد از پایان نماز صورت خود را روی زمین گذاشت و به گریه و راز و نیاز با خدای خویش پرداخت. فکر می‌کنم در همین لحظات حاجی مرد خود را از خدای خویش گرفت.

رسولی افزود: اگر بخواهم نمرای به همسر بدهم ۱۹ می‌دهم، شاید سوال شود چرا ۲۰ نه؟ زیرا در زندگی مشترک بارها از حاجی خواستم دعا کند با هم شهید شویم. در تمام ماموریت‌ها راهپایه‌ای که ما با هم می‌آمدیم و امنیت نداشت هر لحظه انتظار شهادتمان را

پهناوری را مشاهده می‌کردند واقعا هم حق داشتند که دچار بهت و حیرت شوند. حتما پیش خود تصور می‌کردند که بچه‌هایی که در یک گروهان چند ده نفری و با یک گران که متشکل از سه گروهان است در این دشت‌های عظیم که چندین و چند صد کیلومتر وسعت دارند تا برسند به نقطه صفر مرزی و در آن شرایط سخت جنگی چگونه تاب می‌آورند؟ چه اتفاقاتی در این جاده‌ها و بیابان‌ها برای آنها رخ داده و چگونه در این دشتهایی وسیع آن دفاع جانانه و آن حماسه با شکوه را انجام دادند؟ چه فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌هایی باید

پهناوری را مشاهده می‌کردند واقعا هم حق داشتند که دچار بهت و حیرت شوند. حتما پیش خود تصور می‌کردند که بچه‌هایی که در یک گروهان چند ده نفری و با یک گران که متشکل از سه گروهان است در این دشت‌های عظیم که چندین و چند صد کیلومتر وسعت دارند تا برسند به نقطه صفر مرزی و در آن شرایط سخت جنگی چگونه تاب می‌آورند؟ چه اتفاقاتی در این جاده‌ها و بیابان‌ها برای آنها رخ داده و چگونه در این دشتهایی وسیع آن دفاع جانانه و آن حماسه با شکوه را انجام دادند؟ چه فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌هایی باید



صورت می‌گرفت؟ چه تشنگی‌ها و عطش‌هایی، چه

گرستگی‌هایی، چه دور افتادن از عزیزانی باید صورت می‌گرفت تا آن حماسه شکل بگیرد؟ در عین حال چه لذت‌ها و خوشی‌هایی که با این بچه‌های رزمنده بود، چون جنگ به زعم خودم در آن مدتی که توفیق یافتم و در آن شرکت داشتم، هم‌ا‌ش درد و زجر نبود. درش هم به یک نحوی شیرینی و جلالت خودش را داشت. دوستی‌هایی که بین رزمندگان اتفاق می‌افتاد که هنوز و هنوز بعد گذشت سالیانی از آن، برخی اوقات خواب آنها و آن دوران را می‌بینم و با تمام تغییر و تحولی که در کشور و جامعه ما اتفاق افتاده اما هنوز دل و ذهن پر می‌کشد برای آن لحظه‌ها...

داشتم ولی حاجی زرنگی کرد و مرا تنها گذاشت، با این حال خدا را شکر که همسر به آرزویش رسید. بارها از شهید خواسته‌ام که مرا در تربیت فرزندان کمک کند و برایم دعا کند تا در پای‌بندی به اعتقادات استوار و ثابت قدم باقی بمانم.

ماجرای گفت‌وگوی فرمانده کومله با شهید

در ادامه محمد مرادی‌سیف برادر سردار قهاری سعید گفت: شهید قهاری‌سعید نسبت به دشمنان و معاندین نظام و انقلاب بسیار سخت و خشن بود اما در مقابل، رفتارش با سربازان و خانواده‌اش بسیار رؤف و دلنشین بود و کمتر کسی می‌توانست تصور کند که چنین شخصیتی در مقابل دشمنان این گونه سخت و خشن است.

وی افزود: به نماز اول وقت توجه ویژه داشت و در نمازهای دلنشین‌اش مدام شهادت را از خدا طلب می‌کرد. او معتقد بود تمام گلوله‌ها و ترکش‌هایی که از سوی دشمن به طرف رزمندگان می‌آید بی هدف به کسی اصابت نمی‌کند بلکه لیاقت و شایستگی می‌خواهد تا انسان در راه خداوند به درجه رفیع جانبازی یا شهادت نائل گردد.

وی یادآور شد: تصور شهادت حاج سعید برای خانواده بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود. زمانی که به ما اطلاع دادند ابتدا گفتند که حاجی مجروح شده ولی وقتی ازدحام جمعیت را در مقابل منزل ایشان دیدم پی به شهادت حاجی بردم. به یقین شهادت بهترین پاسخ و مزد زحمات برادرم بود.

برادر شهید قهاری سعید از رشادت‌های برادرش گفت و ادامه داد: فرمانده حزب کومله (توفیق الیاسی) در یکی از روستاهای نزدیک مریوان ساکن بود و حاج سعید ماموریت دستگیری این تروریست را بر عهده داشت. «توفیق» یکی از زنده‌ترین افراد کومله بود که تعدادی از سربازان اسلام را به شهادت رسانده بود، اما در یک عملیات چهار ساعته این



ملعون توسط شهید قهاری‌سعید دستگیر و دو نفر از برادرانش که از محافظان او بودند به درک واصل شدند. «توفیق» به علت مجروح شدن از ناحیه پا در بیمارستان بستری شد تا تحت مداوا قرار گیرد. زمانی که من و شهید قهاری‌سعید بالای تختش حاضر شدیم توفیق در همان شرایط خطاب به برادرم گفت، می‌خواهم بدانم قهاری‌سعید کیست؟ شنیدم‌او مرا دستگیر کرده است. حاجی که بالای سر او ایستاده بود خطاب به او گفت، تو عددی نبودی که قهاری‌سعید بخواهد برای دستگیری تو بپاید، سربازان قهاری‌سعید تو را دستگیر کردند. وی به ذکر خاطره‌ای دیگر از برادر خود پرداخت و گفت: برادرم سال ۶۶ زمانی که در پاوله فرمانده تیپ ۲۱۲ سیدالشهدا بود، من نیز به عنوان نیروی ایشان خدمت می‌کردم، سرکنشی از مقرها به عنوان یکی از برنامه‌های حاجی بود، یادم می‌آید در سرمای استخوان‌سوز از تک تک مقرها سر کنشی کرد و پای صحبت‌های بسیجی‌ها و سربازان نشست و با دقت تمام همه مسائل و مشکلات را یادداشت می‌کرد تا در اولین فرصت آنها را بر طرف کند. در آن سال‌ها تردد از ساعت ۵ بعداز ظهر در منطقه به خاطر کمین کومله ممنوع بود. در آخرین سفر مرعی نیرو و یک روحانی حضور داشتند، تا نماز خواندیم هوا کاملاً تاریک شد و قرار بود برگردیم پاوله، بنده به عنوان راننده و شهید قهاری‌سعید و آقای ایرانی مسئول عملیات تیپ ۲۱۲ در ماشین بودند.

مرادی‌سیف ادامه داد: در آن سرمای استخوان‌سوز و برفی، آقای ایرانی پشت دوشکا بود و من هم رانندگی می‌کردم. به محض آنکه از مسیر جاده قرار گرفتیم شهید قهاری‌سعید به من گفت نگهدار و با اصرار آقای ایرانی را به داخل ماشینه آورد و خودش در پشت دوشکا قرار گرفت. در طول مسیر سرمای جانسوزی همراه با برف همچنان ادامه داشت. زمانی که به پاوله رسیدیم و یک ماشین که پیاده شدم حاجی را دیدم که بלקهایش از شدت سرما یخ زده و دستانتش به دسته قبضه تیربار چسبیده است. درس‌های زیادی در زندگی به یادم یک برادر از شهید قهاری‌سعید آموخیم.

وی خاطرنشان کرد: شهدا با خون خود راه را به ما نشان دادند و این ما هستیم که باید راه را گم نکنیم و به خواسته آنها که همان پیروی از ولایت فقیه است جامه عمل بپوشانیم. شهید قهاری‌سعید برادر در سخنان خود به اطاعت از ولی فقیه زمان توصیه می‌کرد. در جنگ اقتصادی که امروز شیاطین علیه ما به راه انداختند شرایط آسان‌تر از جنگ نظامی نیست اما باید گوش به فرمان ولی فقیه بود تا از بحران‌ها به سلامت عبور کنیم.

وی خاطرنشان کرد: کسی می‌تواند سرباز خوبی برای ولایت باشد که گوش به فرمان ولی امر مسلمین باشد. اگر برخی مسئولان در خصوص برجام و هسته‌ای و سایر موضوعات دیگر به رهنمودهای مقام معظم رهبری گوش فرا می‌دادند یقیناً راه را از چاه تشخیص می‌دادند.

دیگر غذا نمی‌خورند. برادران و خواهرانی بودند که دیگر آب نمی‌آشامیدند و می‌گفتند: هنوز هم می‌خواهیم این تشنگی و گرسنگی شیرین را لمس کنیم. آنجا بود که احساس می‌کردی چقدر به شهدا نزدیک شدی. یعنی وقتی راوی‌ها بازدیدکننده‌ها را با زندگی رزمندگشی آشنا و نزدیک می‌کردند، بعد یک روز و نیم شاهد یک قربان روحی بین بازدیدکنندگان و رزمندگان دوران دفاع بودیم.

نامه را با اشک چشیدم امضا کرده...

در یکی از سفرها خواهر دانشجویی، که البته الان به‌خاطر ندارم از کدام استان بود، در روز سوم نامه‌ای برای یکی از برادران راوی می‌نویسد. این برادر نقل می‌کرد که در نامه نوشته بوده‌ام دانشجو بودم و بالکل بیگانه از دفاع مقدس و بچه‌های بسیجی و روحانیت. و تفکر، یک تفکر کاملاً متغایر با بچه‌های مذهبی بود. همین‌طور نقل می‌کرد که: روز اولی که وارد شدم در مناطق عملیاتی، فقط به دنبال عیوب بودم. به عبارتی دنبال مسخره کردن و خندیدن و تسخر دفع‌المقدس و آن افراد بودم. آمده بودم تا فقط سوزه‌های جدیدی برای خندیدن پیدا کنم و با دوستان هم‌دانشگاهی بخندیم و خوش باشیم. اما وقتی وارد کاروان شدم و حرکت کردم چنان تحولی در من رخ داد که در منطقه شلمچه دیدم.

در حال حاضر من حضور ذهن ندارم که خواش چه بود، ولی اصرار می‌کرد که با یکی از امبولاس‌ها من را به شلمچه برگردانید. چراکه شلمچه برای خود رزمندگان هم خیلی خاطره‌انگیز هست. همین الان هم خیلی از بچه‌های رزمنده و راوی‌ها وقتی دلشان می‌گیرد، می‌روند توی دشت شلمچه. اگر تمه‌ای از آن خاکریزها مانده باشد، می‌روند پشت آن خاکریزها و بر می‌گردند به آن زمان‌ها و شروع می‌کنند با خودشان، با بخای خودشان، با دوستانی که دیدگ الان حضور ندارند درد دل کردن. این خواهر هم همین روش را انتخاب کرده بود. یعنی رفته توی آن نقطه و آن نسیم ملایمی که از دشت شلمچه در وجود این خواهر وزیدن گرفته بود باعث شد که این خواهر بگوید از روز سوم من یک آدم دیدگوری بودم. آن برادر راوی که این خاطره را برایم تعریف می‌کرد، می‌گفت آن خانم این نامه را با اشک چشمش امضا کرده بود یعنی در جایی‌ای از نامه هنوز جای تر اشک و هم‌پراکندگی جوهر خودکار به‌وسیله قطرات اشک آن خواهر هنگام نوشتن نامه وجود داشت. اینجا بود که با خودم فکر می‌کردم وقتی یک خانمی که چندین سال از همه این ارزش‌ها بیگانه بوده حالا توی سه روز اینچنین تحولی در وجودش ایجاد می‌شود، آیا چیزی غیر از معجزه و عنایت شهادت؟

moghaavemat@kayhan.ir

صفحه ۸

یک‌شنبه ۱۲ اسفند ۱۳۹۷

۲۵ جمادی الثانی ۱۴۴۰ – شماره ۲۲۱۳۸

قافلهٔ شوق (۳۴)

منصور ایمانی

به هرحال دورهٔ خوش‌نیشینی دو سه ماههٔ دستهٔ دیده‌ور توی دُبِ حردان تمام شد. به گمانم وسط‌های فروردین سال ۶۰ بود که چهار پنج کیلومتر پیشروی کردیم و در غرب جادهٔ اهواز– خرمشهر، جایی به نام ایستگاه خط آهن «آب تیمور» مستقر شدیم. زمزهٔ جابجایی از یک هفته قبل بین نیروها پیچیده بود... به هر حال حدس و گمان‌ها ته کشید و یک روز صبح زود دستور دادند: «جمع کنید که تا یه ساعت دیگه راه میفتیم!» کجا؟ ایستگاه آب تیمور! نیازی به عجله نبود و همه چیز قبلاً آماده شده بود. همه خوشحال بودیم و خوشحالی ما زمانی به اوج خودش رسید که فرماندهٔ دسته گفت: «قراره خط آب تیمور رو از نیروهای نامنظم چمران تحویل بگیریم!». توانمندنی‌های علمی و ویژگی‌های اخلاقی– عرفانی دکتر چمران و موقعیت او پیش امام و موفقیت‌هایش در آمریکا و مصر و جنوب لبنان و با حماسهٔ شهر پاوله که با فرماندهی‌اش، از جنگ ضدانقلاب آزاد شده بود، از او شخصیت محبوبی پیش نیروهای رزمنده ساخته بود. آن موقع از فعالیت‌هایش در خارج از ایران، خیلی چیزها را نمی‌دانستیم و بعدها فهمیدیم که فیزیکدان رشتهٔ پلاسما بود و پیش از پیروزی انقلاب، در آمریکا عضو رسمی مرکز فضایی «ناسا» و همکار مؤسسهٔ پژوهشی بزرگی به نام «بل» و استاد یکی از دانشگاه‌های آنجا بود. اما به خاطر ملت مظلوم فلسطین، دل از آن همه موقعیت می‌کند و در زمان جمال عبدالناصر وارد مصر می‌شود و دوره‌های سخت پارتیزانی را طی دو سال سپری می‌کند و از آنجا به جنوب لبنان می‌رود و در کنار امام موسی صدر، ضمن آموزش نیروهای فلسطینی و لبنانی و جهاد علیه اسرائیل غاصب، به فریاد یتیمان شهدای مبارزه با صهیونیست‌های اشغالگر می‌رسد. با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، به وطن برمی‌گردد. چند ماه بعد به عنوان نمایندهٔ مردم تهران به اولین دورهٔ مجلس شورای اسلامی می‌رود و در سال اول جنگ، به وزارت دفاع و سپس نمایندهٔ حضرت امام(ره) در شورای عالی دفاع انتخاب می‌شود. در کنار این مسئولیت‌های سنگین، اولین یگان پارتیزانی جنگ را با جذب جوانان از سطح کوچه و خیابان، تحت نام «ستاد نیروهای نامنظم» شکل می‌دهد و در پاوله، اهواز، سوسنگرد، هویزه و دهلاویه کاری می‌کند شگرف و کارساز. پس خوشحالی بچه‌های دسته از شنیدن این خبر بی‌جا نبود و حق داشتند که قبل از حرکت به طرف خط نیروهای نامنظم، پشت خاکریز خودشان توی دُبِ حردان، جشن بگیرند و شادی کنند.

آن روز وسائلمان را داخل دو تا نفربر جا دادیم و عده ای رقتیم توی آن و تعدادی هم روی سققش نستیم و راه افتادیم به طرف خط جدید. آب تیمور اسم یکی از ایستگاه‌های خط آهن اهواز – خرمشهر بود که بعضی‌ها ریل‌هایش را از جا کنده و ساختمان ایستگاه را هم منهدم کرده بودند. نفربرها توی مسیر چند کیلومتری یکی دو جا نگه داشتند و بچه‌ها هم از خداخواسته پیاده شدند و با رگبارهای هوایی خوشحالی کردند. به خط آب تیمور نرسیده، خاکریز نیروهای دکتر چمران را فاصلهٔ چند صد متری دیده می‌شد. نزدیک‌تر می‌شدیم، چند تا کُپهٔ بزرگ خاک دیدیم که بعد فهمیدیم سقف سنگرهای اجتماعی چریک‌ها است. پای خاکریز سه نفر روی یکی از کپه‌ها نشسته بودند که با دیدن نفربرها از دور، بلند شدند و به طرف ما آمدند. توی محوطه و اطراف سنگرها، تعداد زیادی جمیع خالی مهمات و گونی‌های سالم و بعضاً پاره پورهٔ مخصوص ساختن سنگر و قوطی‌های خالی کنسرو و همه رقم اق و اشغال و دورریز خوراکی‌ها پراکنده بود. نیازی بود به پرسیدن نداشت. با دیدن وضع آشفتهٔ خط و اوضاع و درهم برهمش، می‌توانستی حدس بزنی که اینجا خط آفندی تعدادی رنجر و چریک است. خطشان خیلی ساکت و آرام بود و به غیر از آن نفر سه، کسی پای خاکریز طولانی و توی پست‌های نگهبانی دیده نمی‌شد. اولش فکر کردیم وضعیت جایگری چریک‌ها در پشت خاکریز یا توی سنگر، با نیروهای ساده‌ای مثل ما فرق می‌کند و روی این حساب خیال می‌کردیم ما آنها را نمی‌بینیم، ولی آنها ما را می‌بینند. چند لحظه بعد که نفربرها رسیدند پای خاکریز و بچه‌ها، جلوی پای چریک‌ها پیاده شدند، فهمیدیم اشتباه کردیم و آنجا فقط همین سه نفر هستند. آدم‌های خوشرویی بودند و برای سلام، از ما سبقت گرفتند. موقع احوالپرسی، بچه‌های ما به عشق دکتر چمران، چشمشان به اطراف بود و دنبالش می‌گشتند. سرافش را که گرفتیم، گفتند: تا نیم ساعت پیش اینجا بود و با بقیهٔ نیروها رفت دهلاویه». با این جواب، انگار آب سردی روی ما ریختند و دمغ شدیم. آنها مانده بودند تا خطِّ را به ما تحویل بدهند. حدوداً دو ماه بعد، یعنی ۳۱ خرداد ۶۰ بود که دکتر چمران، در دهلاویه سوسنگرد به شهادت رسید. ده روز قبل از شهادت، از رودخانه «کرخه» گذشته بود و با درگیری سختی توانسته بود، دهلاویه را از دست بعضی‌ها آزاد کند. توی آب تیمور، روی خاکریز داخل پست نگهبانی سقف سنگرهای ما به‌بالفاصله پس از زخمی شدن چمران، یکی از بچه‌ها با تلفن رادیویی، خبرش را به من داد. دکتر را اول به بیمارستانی در سوسنگرد برده بودند و بعد می‌رئند به طرف اهواز، که نرسیده به آنجا آسمانی می‌شود. توی دسته کار مداحی و خواندن دعا و سرودهای انقلابی با من بود. آن شب برای شهادت دکتر مرتبه‌ای گفتم و فرادیش توی مراسمی که بچه‌ها گرفته بودند، خواندیم و سینه زدیم.

به قول حافظ:

منظور خردمند من آن ماه که او را با حسن ادب شیوهٔ صاحب نظری بود از چنگ منش اختر بدمهر بدر برد آری چه کنیم دولت قدر قمری نبود

یک شهید، یک خاطره

قالیچه

قالیچه‌ای با دستمزد خودش خریده بود. روزی که عازم رقتن شد، گفت:
– «اگه کسی بخواهد به جبهه برود و وارثی نداشته باشه، دارایی‌اش چه می‌شود؟»
گفتم: «چه حرف‌ها می‌زنی برادر!؟»
جواب داد: «اگه برنگشتم، قالیچه‌ام رو تو مسجد روستا، زیر پای نمازگزاران پهن کنید.»

امروز قالیچه علی، میزبان پای نمازگزاران مسجد روستا شده است.

خاطره‌ای از شهید علی ضمیری
راوی: حسین ضمیری، برادر شهید



توجه

به زیردستان

بیسن هیچ کدام از نیروهای گردان فرق نمی‌گذاشت. به همه یکسان احترام می‌گذاشت حتی در تقسیم امکانات این یکسان‌نگری را رعایت می‌کرد. هیچ‌گاه به نیروهای تحت امرش جسارت نمی‌کرد، بهترین امکانات را برای آنها تهیه می‌کرد... وقتی در منطقه دارخوین قرار شد گردان مکانی را برای استراحت پیدا کند، به چند ساختمان خشتی گلی رسیدند که تقریباً مخروبه بودند. شاید بچه‌های ترسیدهٔ درون آنها استراحت‌کنند، اما قیفاً در کنار آنها مدرسه‌ای نسبتاً بزرگ قرار داشت که از آن ساختمان‌های خشتی مخروبه بهتر بود. همه منتظر بودند تا حاج احمد (شهید حاج احمد امینی فرمانده گردان ۴۱۰ خاتم‌الانبیاء، لشکر ثارالله) نیروها را درون این دو مکان تقسیم کند. آن روز همه دیدند که او با خنده‌ای که به لب داشت مدرسه را برای اسکان بسیجی‌ها اختصاص داد و اتاق‌های گلی را برای کادر و فرماندهی گردان در نظر گرفت. حاج قاسم (سردار سلیمانی) و او علمدار لشکر خطاب به گردان **راوی: مرتضی حاج باقری، هم‌رزم شهید**